

ماه را بر مهر خود ساز کرد
دید تا که شهر بانوی حجاب
پای تا سر دیدش از روی صفا
تا گمان از روی صحت اشکاف
پیکان را یار و یاور بود او
همدم خود را بدست او سپرد
گشت پنهان نور پاک دولین

در بروی او ز وحدت باز کرد
حضرت جان آفرین بی نشان
خالی از هر حسرت و لبریز از خندا
گشت پیدایش سوار باوقار
شهر بانو را برادر بود او
خویش رو بر کشور توحید برد
بس بود سر باز کوتاه کن سخن

دزد که بعد از شهادت پیدایشده او توجیه سید سجاذ برین آسمان

مقیمان کوی وفا و ساکنان حلقه دام بلا چنین روایت کرده اند
که چون بود نینواسر شمع قدیل حرم کبریا از تیغ جنایتن مبارک
جدا شد و بر مشرق سنان آفتاب آساجسلوه گرا تا پت سری
بر سنان سنان شد بید سری کوشان و سنان آفرید
از این جنادیده که رویان طلاء اعلی غرق خون کردید موجی بخش
آمد و برخاست کوه کوه ابری بارش آید و بگریت زار زار
نزدیک شد که بنیاد هستی غرق بآب نیستی کرد و خیمه کرد و درون پر خفا

بیا که با نظر خدایت
و سرودن این خیمه را
عده بود از رویه
بیا که با نظر خدایت
و سرودن این خیمه را
عده بود از رویه

عالم از این
بیا که با نظر خدایت
و سرودن این خیمه را
عده بود از رویه
بیا که با نظر خدایت
و سرودن این خیمه را
عده بود از رویه

دیده آن در این
بیا که با نظر خدایت
و سرودن این خیمه را
عده بود از رویه
بیا که با نظر خدایت
و سرودن این خیمه را
عده بود از رویه

بنوت و طایر اشیمان رسالت در وادگر بلا گرفتار دام بلا کردید
 از پیکان بلا بسمل آمد از قضا مرغابی چند بهو آب دانه از اشیمان
 پرواز نمودند و بار بصرای گرفتار گشودند و طایر عرش اشیمان را بسمل نمودند
 از پر پرده بر روی نقش مبارکش کشیدند یکی از طایران با دیده خرقان
 پر خود را از خون کلوشش تر نمود و بال بسوی مدینه گشود و بدر روضه پر
 حنیر لیش میگردید و صغیر ناله از دل بریان میکشید و خون از دیده اش
 میچکید از آه دل پر خون علم افروخته بلب بام دختر بیو و منزل ساخت

ذکر روشن شدن چشم دختر همی بیو و از خون حضرت

بر مدینه اشیمان دمساز کرد
 بر سر نقشش شب تشنگان
 حنیر ماتم زدند از بال و پر
 بر کشیدند از پر پر خون نقاب
 شمشیر خود را از خوش ساخت
 بر مدینه اشیمان دمساز کرد
 از صغیر ناله اش دل شکست

باز مرغ آه من پرواز کرد
 نشنیدم گفت شیخی با فغان
 طایران چند با چشمان تر
 از سر نقشش ز تاب نقاب
 مرغی از آن مرغکان خون جگر
 بال بگشود و ز عنق پرواز کرد
 بر لب بام بیودی بر پشت

بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم

بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم

بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم

بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم
 بوی از سر جانم و بوی از سر جانم

این چه خون باشد ای شکل کشا
 کویا این خون روح الله بود
 یا ترا خون غلبیل اندر پرست
 گر بگویم راست گوئیست این
 کومرادر دین شد نوحه
 کومرادر چشم جان الله بود
 کز درونت آه دل پر آذرت
 خون سمعیل قربانت این

این چه خون باشد ای شکل کشا
 کویا این خون روح الله بود
 یا ترا خون غلبیل اندر پرست
 گر بگویم راست گوئیست این
 کومرادر دین شد نوحه
 کومرادر چشم جان الله بود
 کز درونت آه دل پر آذرت
 خون سمعیل قربانت این



این نه خون یاقوت احمر پیش
 نه غلط این خون بود خون چند
 خون دندان پسر پیش
 آده جاری ز فرق مرسته

خون
 شدن
 اعمی
 خون
 از
 فغان
 واه
 و جلیه
 یار
 کیم
 یاقوت
 احمر
 پیش
 نه
 غلط
 این
 خون
 بود
 خون
 چند
 خون
 دندان
 پسر
 پیش
 آده
 جاری
 ز
 فرق
 مرسته

این چه خون باشد ای شکل کشا
 کویا این خون روح الله بود
 یا ترا خون غلبیل اندر پرست
 گر بگویم راست گوئیست این
 کومرادر دین شد نوحه
 کومرادر چشم جان الله بود
 کز درونت آه دل پر آذرت
 خون سمعیل قربانت این

از کف

از صفای خون شاه کربلا
رو بوشکر باز سر باز حسین
شد مسلمانان یک قبیلۀ اخفا
جانفدا کن بجسرای حسین

ذکر فرستادن جناب زینب فخره را از پیشه

شیران پیشه الم و زنجیران سلسله اندوه و غم نو بجان پرده
نوا شوگان پرده نینوا چنین رویت کرده اند که چون شیر پیشه
حضرت شیر خدا فاطمه آل عبا حضرت سید شهید اور پیشه کارزار از
خدنک جان شکار در دست بر نگاه یار بسمل کردید بکوی دستان
بگذشت از جان بقران نگاه او کردید قربان ابن سعد پیدا کرد بشکر
از خدای پیر با رجاء از خاک بلا کشودند و غم مگر تا ختن نبش مبارکش نمود
تا تقی علم آه فرخت و این طاراد را در کوشش زینب خونین جگر ساخته

الموقفه

انکه در عهد نبی پاکدین
پیشتر از انکه خور باید دید
چون پریشان کرد شو مشکتاب
ماه ساعت قباب از طرف کوه
بایدادی زینب زار خرن
بر نشست و معجز از سر بر کشید
سر زرد از شرم رویش آفتاب
از حجاب روی او نمود رو

خداوند از اینجا جوی میبارد
رو بوشکر باز سر باز حسین
شد مسلمانان یک قبیلۀ اخفا
جانفدا کن بجسرای حسین
ذکر فرستادن جناب زینب فخره را از پیشه
شیران پیشه الم و زنجیران سلسله اندوه و غم نو بجان پرده
نوا شوگان پرده نینوا چنین رویت کرده اند که چون شیر پیشه
حضرت شیر خدا فاطمه آل عبا حضرت سید شهید اور پیشه کارزار از
خدنک جان شکار در دست بر نگاه یار بسمل کردید بکوی دستان
بگذشت از جان بقران نگاه او کردید قربان ابن سعد پیدا کرد بشکر
از خدای پیر با رجاء از خاک بلا کشودند و غم مگر تا ختن نبش مبارکش نمود
تا تقی علم آه فرخت و این طاراد را در کوشش زینب خونین جگر ساخته
انکه در عهد نبی پاکدین
پیشتر از انکه خور باید دید
چون پریشان کرد شو مشکتاب
ماه ساعت قباب از طرف کوه
بایدادی زینب زار خرن
بر نشست و معجز از سر بر کشید
سر زرد از شرم رویش آفتاب
از حجاب روی او نمود رو
اینکه در عهد نبی پاکدین
پیشتر از انکه خور باید دید
چون پریشان کرد شو مشکتاب
ماه ساعت قباب از طرف کوه
بایدادی زینب زار خرن
بر نشست و معجز از سر بر کشید
سر زرد از شرم رویش آفتاب
از حجاب روی او نمود رو

بازوی کوی بلار از آن نطفایفه از خدای خیر که اراده
است فتن بر نعشهای مبارک ایشان دارند با سبها کند و نگذارد سب تا زنده
آردن شیر بر نعشهای شهدا

تقلکاه کند و شیر مردان کوی بلار از آن نطفایفه از خدای خیر که اراده
است فتن بر نعشهای مبارک ایشان دارند با سبها کند و نگذارد سب تا زنده

آردن شیر بر نعشهای شهدا

قصه از دختر شیر خدا
گشته شد در کربلا سلطان دین
اسب کین تازد بسوی قتلگاه
پایمال ستم مرگها شود
در بگوشش زینب خونین جگر
شد غضب لوده چون شیر خدا
که کنیز خرد و طاعت عرب
هست شیری کوسک شیر خداست
واند که شیریت کا دم مسدود
از من آنخوره را احضار کن
کوبان شیر از من شکسته مال
زور و بازوی دلیری داده ایم
شیر نبود است او ایچاد تو

گفت اهو چسی از غم بی خطا
کز جفای چسرخ چون از تیغ کین
خوبت این سعد با حیل سپاه
قصه جنم ماه کوبها کند
ما تقی کرد این ندار اسیر
دختر شیر خدا زین ماجرا
فضه را فرمود از روی غضب
اندرینوادی که دشت نیوست
هست یکشیری که آدم میخورد
رو بسوی شیر آدم خوار کن
چون ببینی شیر را از دل نبال
ما بتو فرمان شیری داده ایم
کرده شیر حق ما نبیاد تو

بازوی کوی بلار از آن نطفایفه از خدای خیر که اراده
است فتن بر نعشهای مبارک ایشان دارند با سبها کند و نگذارد سب تا زنده
آردن شیر بر نعشهای شهدا
قصه از دختر شیر خدا
گفته شد در کربلا سلطان دین
اسب کین تازد بسوی قتلگاه
پایمال ستم مرگها شود
در بگوشش زینب خونین جگر
شد غضب لوده چون شیر خدا
که کنیز خرد و طاعت عرب
هست شیری کوسک شیر خداست
واند که شیریت کا دم مسدود
از من آنخوره را احضار کن
کوبان شیر از من شکسته مال
زور و بازوی دلیری داده ایم
شیر نبود است او ایچاد تو
گفت اهو چسی از غم بی خطا
کز جفای چسرخ چون از تیغ کین
خوبت این سعد با حیل سپاه
قصه جنم ماه کوبها کند
ما تقی کرد این ندار اسیر
دختر شیر خدا زین ماجرا
فضه را فرمود از روی غضب
اندرینوادی که دشت نیوست
هست یکشیری که آدم میخورد
رو بسوی شیر آدم خوار کن
چون ببینی شیر را از دل نبال
ما بتو فرمان شیری داده ایم
کرده شیر حق ما نبیاد تو

بازوی کوی بلار از آن نطفایفه از خدای خیر که اراده
است فتن بر نعشهای مبارک ایشان دارند با سبها کند و نگذارد سب تا زنده
آردن شیر بر نعشهای شهدا
قصه از دختر شیر خدا
گفته شد در کربلا سلطان دین
اسب کین تازد بسوی قتلگاه
پایمال ستم مرگها شود
در بگوشش زینب خونین جگر
شد غضب لوده چون شیر خدا
که کنیز خرد و طاعت عرب
هست شیری کوسک شیر خداست
واند که شیریت کا دم مسدود
از من آنخوره را احضار کن
کوبان شیر از من شکسته مال
زور و بازوی دلیری داده ایم
شیر نبود است او ایچاد تو
گفت اهو چسی از غم بی خطا
کز جفای چسرخ چون از تیغ کین
خوبت این سعد با حیل سپاه
قصه جنم ماه کوبها کند
ما تقی کرد این ندار اسیر
دختر شیر خدا زین ماجرا
فضه را فرمود از روی غضب
اندرینوادی که دشت نیوست
هست یکشیری که آدم میخورد
رو بسوی شیر آدم خوار کن
چون ببینی شیر را از دل نبال
ما بتو فرمان شیری داده ایم
کرده شیر حق ما نبیاد تو

لا سکا ز اہل سکا اندر وی مکان
بہد این در کہ مکان لاسکان
روضہ او کعبہ اہل سکا

عصمت حق را در زنجانیست
تبدیل ایمان علی بن ابی طالب
حضرت

این علم با بقیہ خلق از انوار
بہد این در کہ مکان لاسکان
روضہ او کعبہ اہل سکا

صد ہزار ان کا فہ دور از خدا
نالہ اہل حرم از خیمکاہ
ز اہ قلب بیکان سینہ ریش
شرکین کشتند از انداوری
دور چون کشتند از اہل حرم
تاسہ بار انقوم کا فہ از غزو

روی بر تخت کردند از جفا
ز دہر چشمے زہر سوتی شاہ
کور کشتند انگر وہ کفر کیش
باز گردیدند از انقارت کری
باز روشن کشتان چشم ستم
علا آوردند و گردیدند کور

سپان ذکر نیست دادن تا تق بلشکر کو فی از غارت کردن جنہا

ناکھان بر آنکروہ پر جفا
گفتای کا فردلان کینہ
خلوت این خیمہ لبسیر از حد
باشد اینجا جای نور ذوق جلا
باشد این در سج گاہ جبرئیل
عرش اعظم فرش خاک این در
قدسیان خاص را بر چشم جان
جاوہ گاہ حضرت جیدر بود

تا ستغ از غیب بر زد این ندا
چند برای خیمہ میدارید رو
بارگاہش بارگاہ کبریاست
جلوہ کرا از وی حد آ لایزال
در تجلی زو حند او نہ جلیل
منزل خاص خدای کبریاست
اندرین در کہ خدا کردہ مکان
پردہ معراج پهن بر بود

دست بکین دارنہ غارتگری
کشتن ما عالیہ دوری
کہ شد بابت برکت کربلا
ما بہ نزد یک شکر بکین از خویش و از کردارین

بانی ز دہر چشمے زہر سوتی شاہ
کور کشتند انگر وہ کفر کیش
باز گردیدند از انقارت کری
باز روشن کشتان چشم ستم
علا آوردند و گردیدند کور

این علم با بقیہ خلق از انوار
بہد این در کہ مکان لاسکان
روضہ او کعبہ اہل سکا

از یک سو که در این دنیا به دور از این جهان پستی
 راه دگر بپوشد و در این دنیا پستی
 از یک سو که در این دنیا به دور از این جهان پستی
 راه دگر بپوشد و در این دنیا پستی

گور میگردند یکسر این پناه
 سازی اعجاز ولایت شکار
 خلقت دیگرش کنی از نو بنا
 کرد بر اهل حریم خویش رو

روی چون آرند بر آن خیمگاه
 که تو خواهی زینجا در این دیار
 این جهان را بر سر بسازنی فنا
 حضرت سجاد از این گفتگو



دورانند ازید زیور کا خویش
 سو پریشان بفر شاه دین
 دامن از این خیمه که پروان

گفت ای مطلقان سینه
 جمله بر سر معر مشکین کنید
 آتشی از آه بر کردون زین

دور از این دنیا به دور از این جهان پستی
 راه دگر بپوشد و در این دنیا پستی
 از یک سو که در این دنیا به دور از این جهان پستی
 راه دگر بپوشد و در این دنیا پستی
 از یک سو که در این دنیا به دور از این جهان پستی
 راه دگر بپوشد و در این دنیا پستی

از یک سو که در این دنیا به دور از این جهان پستی
 راه دگر بپوشد و در این دنیا پستی
 از یک سو که در این دنیا به دور از این جهان پستی
 راه دگر بپوشد و در این دنیا پستی

در آن زمان که در میان کوه و دریا
 در آن زمان که در میان کوه و دریا
 در آن زمان که در میان کوه و دریا
 در آن زمان که در میان کوه و دریا

یکطرف قاسم ز خون بسته خا
 حضرت کبر شبنم مصطفی
 خورده شیر از دایه پکان کین
 شکان در خون ز تیغ کوفیان
 جسم هفتاد و دو تن را یک یک
 کرد روی جان سو در گاه دوست
 ای خدای بسیار و او لیا
 شته قربانی بقربانگاه تو
 در دیار عشق بکسری سینه
 بسملند از ضرب تیر جانسکار
 سازی این شهر باز مار قبول
 روز اول جام لب سیر بلا
 پیش پکان با جانرا سپر
 در ره عشق تو خوش نشینت
 نیست جز وصل خدا و او که
 خون این خونین جگر خون خدا

یکطرف عباس دست از تن جدا
 یکطرف خورشید بر جرقه لقی
 یکطرف صنوبر کل کلزار دین
 هر طرف کردی نظر دیدی عیان
 دید در یای خون سپهر چون سنگ
 قلعه را دیدت بر بانگاه دوست
 گفت همچون شیر مردان از صفا
 این حسین تشنه گاندر راه تو
 جمله یارانش شهید خنجر بند
 در سر کوی وفا بی اختیار
 چشم اندازم که بر حق رسول
 خورده از مینمای عشقت از صفا
 کرده از عشقت ز چرخ ایدادگر
 مهر تو بر جان او آمیخته
 خونهای خون اینخونین جگر
 ز آنکه این شمع حریم کبریاست

در آن زمان که در میان کوه و دریا
 در آن زمان که در میان کوه و دریا
 در آن زمان که در میان کوه و دریا
 در آن زمان که در میان کوه و دریا

در آن زمان که در میان کوه و دریا
 در آن زمان که در میان کوه و دریا
 در آن زمان که در میان کوه و دریا
 در آن زمان که در میان کوه و دریا

من خود از جای بر سر بر زمین از زبان بزرگوار
 کلام تو از زبان بزرگوار از زبان بزرگوار
 کلام تو از زبان بزرگوار از زبان بزرگوار
 کلام تو از زبان بزرگوار از زبان بزرگوار

لا مکان را بود در قلبش مکان این همه از با او از شد بود بس بود سر باز دل پراه کن	صورتش بود از زبان پیربان گر چه از حلقوم عبید تم بود نیست طاقت قصه را کوتاه کن
---	---

خطاب زینب بهد بد شهر سبا

خونین دلان کوی شراق و کشتگان وادی شتیاق و سرن حلقه
 دام بلا و گرفتاران بنم بستلا پکسان وادی تم و تشنگان
 بادیه الم حنین روایت کرده اند که چون زینب خوین جگر از زوق شد
 گر بلا بادیده تر مشکین سگوار پریشان و باین تعزیه داری پردخت کن
 جاز از خون دیده تر و روی دل را بجانب دختر حنیر لبش نهاد خانه
 طاقت را از آب دیدگان خراب کرد و بد شهر بار ابا این زمانه خطاب

خطاب زینب بهد بد شهر سبا

ای صبا مرغ طوبی اشیمان ای چراغ شمس و زکلهای بهشت چشم بخشا بر شهیدان بلا رو بسوی قتلگه دامن گشان بچو مرغ روحشان پرواز کن	ای نسیم دلکش باغ جان ای نسیم دلکش غیر سرشت رحم کن بر پکسان گر بلا سرخ کن بال و پری از خوشان بار اندر قصر جنت باز کن
---	---

من خود از جای بر سر بر زمین از زبان بزرگوار
 کلام تو از زبان بزرگوار از زبان بزرگوار
 کلام تو از زبان بزرگوار از زبان بزرگوار
 کلام تو از زبان بزرگوار از زبان بزرگوار

من خود از جای بر سر بر زمین از زبان بزرگوار
 کلام تو از زبان بزرگوار از زبان بزرگوار
 کلام تو از زبان بزرگوار از زبان بزرگوار
 کلام تو از زبان بزرگوار از زبان بزرگوار

و در آنجا که بجز این نیست
و در آنجا که بجز این نیست
و در آنجا که بجز این نیست
و در آنجا که بجز این نیست

عابدین را پای بزرگ پیر
که هوادار سے با امداد کن
رو بسوی کربلا کن از بهشت
دید ما از این حکایت شد پرست

اهل پیش بر اسیری در کند
پسکان کربلا را شاد کن
کاسمانم خم غم بر سینه کشت
بس بود سر باز و لها شد کجا

قصیده

در کربلا فلک پی از زینب
در پای قدس و شهیدان سر قدم
پس که جلوه کرده از شرق و غرب
اندست بی نظیر که از دست آسمان
آن گشته نوجوان که شبیه پیر است
آن پیکر که پنجه اش از خون خضاب است
بطفل شیر خوار که پکانش آب داد
بمنفس که عابد پمار را ز غم
سباز در غزای شهناز دین حسین

اندل که سوخته است دل زار زینب
بجوی خون ز دیده خونبار زینب
خورشید سر برهنه که ساز زینب
از تن جد است دست عالم از زینب
در مصر دین یوسف باز از زینب
جسم شریف قاسم افکار زینب
طفل حسین و بیل کلر از زینب
هم ناله آمده دل پمار زینب
تا روز حشر نوچه کرمی کار زینب

در سر مطهر شهید و تنور سحر

رایران گوی آسپاق و سوخکان آتش فراق بدینگونه تنور ماتم را

پیمان نمود و در آنجا که
که زینجان نمودن خون
در تنور غم و در آنجا که
داشته با خود اسیر بود
بدان سر را نهان خفا
اندر یاد نور او را در
کرد پیمان از خفاست
خفاست از خفاست
خفاست از خفاست
خفاست از خفاست

در آنجا که بجز این نیست
و در آنجا که بجز این نیست
و در آنجا که بجز این نیست
و در آنجا که بجز این نیست

از زمان که با من در میان بودی
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم

در ره دین رسته بیعت بریدم
 کار او با خنجر کین ساختیم
 تا چو شکر ساز او را ز بهر مار
 خورد و شد در خواب آن کشته گیش
 نیش شد در نماز کبریا
 مطبخ خود را سدر غرق نور
 دید مطبخ ابراز نور خدا
 روزی از حق برودل کشاد
 مطبخ ما آمد عرش برین
 باغ وحدت را تنورش لاله است
 سره چشم ملک خاک ترش
 جای شمع بارگاه کبریاست
 تخته آمد ز آسمان اندرین
 فی غلط خورشید عرش کبریا
 دست ماتم چون عزاداران خنجر
 اشک ریزان همسحران بهار

در جوشش گفت شخصی از زید
 ما بقل او علم افراختیم
 حالیا بر خیز و قوتی پیش آر
 زن برایش خون دل آورد پیش
 از زن برشته بخت پار سا
 آمدش بر چشم دل تا که زد و
 چونکه شد بر سوی مطبخ از صفا
 چشم زن سو تنورش او فاد
 گفت با خود آن زن پاکیزه دین
 بر تنورش نوریزدان ناله است
 شده از انوار نور منظرش
 فی تنور این رشک قندیل صفا
 دید نا که آن زن پاکیزه دین
 چار زن هر یک بصورتی تقا
 هر یک را جا شیشه بیله بر
 هر یکی از چشم غم بی ختیا

از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم

این که می باشد که اندر این
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم
 از آن روز که در میان تو بودم
 تا آنکه من در میان تو بودم

عکس نورش هست مهر شوقین
 نور این سر نور حیدر آمده
 اینسراز تن تا جدا گردیده است
 در ره جانان ز تیغ اهل کین
 گاه این سر جا دارد بر سنان
 گاه شمع بار گاه کبیرا
 گاه امیر بسته قراک است
 هست این سر از حد اوند جان
 گاه بر موسی عیان کرد بطور
 ستر این سر کس نداند جز خدا
 چون زن خوئی از آواز سروش
 دیده را از هر طرف چون باز کرد
 می نهد از آن زمان که لغت
 خون دل از چشم پر خوش چکه
 از تنور آورد پرورش ز مهر
 در غم او دین را خوبار کرد

هست این سر اس پرورین
 مادرش خواتون محشر آمده
 کوی چوکان بلا گردیده است
 شیوه سر باختن باشد چنین
 گاه دیگر جا بعرض لامکان
 گاه کرد کوی میشد ان بلا
 گاه خود دار آند فلاك است
 از شری تا بر شریا حکمران
 گاه از خوئی کند جا در تنور
 جز خدا کس نیت او را خوبها
 آمدش این قصه پر خون بکوش
 هر طرف پنجد ز جان او از کرد
 فی اثر از حوریان دل ربا
 پای سر کرد و بر آند دوید
 بوسه زد بر چشم آنخورد شید هر
 با کلابش شست و خوش تیار کرد

پس کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است

کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است

کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است

کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است

کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است
 کس که در این سر است

باز آنکه رازی در کتابش میگوید که هر کس از او بگریزد...
باز آنکه رازی در کتابش میگوید که هر کس از او بگریزد...
باز آنکه رازی در کتابش میگوید که هر کس از او بگریزد...

کسی نبود که راهی بقبرش بود	کسی نبود تنی راز خاک و خون نبود
بنو در سر نخس شهید گشته بگری	مخافت کند شش از بلینه چون باد

بعد از سه روز از قتل جناب شهید او شهیدان با وفا قبیل سیدی آمد
در حواله قلکاه بارش آمدند به نقوم باناله و آه و بادیده گریان رو
بقلکاه شهیدان نمودند دست بدفن شهید انکشوند ناکاه از
روی صحرانقاب داری پیدا شد و بانگ زد بر آن گروه که خدا از شما
راضی باد چیت پوشید زولا و علی می نیشوید ولی رحمت و اول
خود فرو داد و متوجه دفن شهید شد خود فرود آمد و متوجه
دفن شهید شد چون نقاب از اقیاب عارض بر اندخت همه
انقوم دیدند که سید سجاد امام چهارم حضرت امام زین العابدین

است که بدفن امام	دفن کردن شهید کربلا	حسین آمده است
------------------	---------------------	---------------

بار دیگر دیده ام خونبار شد	آهیم از غم بر آتشبار شد
از فراق خسرو لب تشنگان	خیمه زد آهیم بهفت آسمان
نشیدم از دیار کربلا	چون سیران بار بستند از خاک
ساربان کین ز جور اسبها	ناله شان بر دسوی شستگان

باز آنکه رازی در کتابش میگوید که هر کس از او بگریزد...
باز آنکه رازی در کتابش میگوید که هر کس از او بگریزد...
باز آنکه رازی در کتابش میگوید که هر کس از او بگریزد...

این کتاب است که در بیان احوال و سیرت اهل بیت علیهم السلام
 و در بیان فضیلت و جلال مقام آن بزرگواران
 و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران
 و در بیان مناقب و صفات آن بزرگواران
 و در بیان احوال و سیرت اهل بیت علیهم السلام
 و در بیان فضیلت و جلال مقام آن بزرگواران
 و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران
 و در بیان مناقب و صفات آن بزرگواران

از بنمای پسر و دو جور اهل کین
 پسر کلهای مانع بو تراب

ماند در صحرای سلطان بن
 اوقاده هر سپهر کل در آفتاب

آمدن قوم بنی اسد بقلکاه

بود در نزد یک شاه تشلب
 دوستدار اهل بیت مصطفی
 بهر دهن نور پاکت ذولین
 بادل بر این چشم خورشیدان
 تا که بر شویند جسم پاکشان

خیمکاهی چند از اهل عرب
 جانفشان حضرت شیر خدا
 آمدند از نیمه سحر در دور
 روی آوردند سوی کشتگان
 بر نهند از مهر سوی خاکشان

آمدن سید سجاده در دفن پدر بزرگوار

تا که مان پدید شد از ره پیچ
 عکس نورش آفتاب مشرق
 بانگ زد بر انگروه با وفا
 دور بنشینید ز اولاد علی
 تا که مان از سوی عرش دادگر
 در رکابش جمله پیغمبران
 حضرت شیر خند شاه بخت

قرص خورشیدی ولی اندر بجا
 قبله ایمان علی ابن حسین
 گفت راضی از شما بادا خدا
 می نیشوید ولی را جز ولی
 گشت پید حضرت خیر البشر
 در غرای شاه دین اندر رفغان
 گشت پید ازین عنبر از بحیرف

این سخن را در کتب معتبره
 در فضیلت اهل بیت علیهم السلام
 و در بیان مناقب آن بزرگواران
 و در بیان احوال و سیرت آن بزرگواران
 و در بیان فضیلت و جلال مقام آن بزرگواران
 و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران
 و در بیان مناقب و صفات آن بزرگواران

این کتاب است که در بیان احوال و سیرت اهل بیت علیهم السلام
 و در بیان فضیلت و جلال مقام آن بزرگواران
 و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران
 و در بیان مناقب و صفات آن بزرگواران
 و در بیان احوال و سیرت اهل بیت علیهم السلام
 و در بیان فضیلت و جلال مقام آن بزرگواران
 و در بیان معجزات و کرامات آن بزرگواران
 و در بیان مناقب و صفات آن بزرگواران

ماه رویش شد نهان چون درختها
 خوش نهان شد از نقشه خیم تمام
 بس بود کسکه باز دل بر آه کن
 جفت پور تراب آمد تراب
 باز شد با پیکان در راه شام
 نیست طاقت قصه را کوتا کن

حکایت دیر راهب

مستحفظان دیرالم و کو توالان قلاع ستم مسافران سفر مصیبت و مجاوران
 زوایای تغریب را قان دفاتر که ورت و محاسبان با محنت
 بیان سفر اهل بیت را بجانب شام محنت انجام چنین نشا کرده اند
 که چون کاروان گریلا با اسپاه پر جفا متوجه شام عم فزا کردیدند
 شبی در راه بدیری رسیدند پیری که کسکه حلقه دام بود در بام دیر
 دیده را کسکه و لشکر پیر از هر چه پیشتر آمد خوشنوار و پیدا در آهوا چند از
 صحرای حرم در حلقه زنجیر ستم و سرهای چند بر سنان اسپاه دید
 که نور از جلوه عارض باهشان میدرخشید پیر راهب از تجلی سر
 سینه اشده ام قیاب کردید خود را بسرداران لشکر رسانید و زود داد
 سراقا و پیشوای اهل جاز از شمشیر ملعون گرفت و بدیر برد

حکایت دیر راهب

گفت ترساشی بچشان پیر
 بود دیری در ره شام خراب

جمله اندر دین عیب است
 ساکن کوی عیب است
 بود کوی عیب است
 دایم اندر دین عیب است
 و چه در راهب از کسکه حلقه
 کرده روشن کسکه حلقه
 رسیدن اهل بیت
 کسکه حلقه حلقه حلقه
 اندران دیر از ره پیداد و بین
 از کسکه حلقه حلقه حلقه
 دیدند از نور باری که
 از کسکه حلقه حلقه حلقه

دیدند از نور باری که
 از کسکه حلقه حلقه حلقه
 دیدند از نور باری که
 از کسکه حلقه حلقه حلقه

اهل پستی غرق در خون جگر
 یکطرف زیبا چون بافغان
 دید بر کیوسنمان آن سپاه
 از فراز آن سنان تا بر فلک
 در طوفان بال افشان گشته اند
 بر سنانهای دگر دید او ز دور
 کشت زاهد ز نیچکایت دلفکار
 دید اشک ز جمال او عیان
 لب کشاید هر دم اشیرین کلام

جلگی را معجزه نای بر
 پای در زنجیر و جانش ناتوان
 آفتاب آساری چون قرص ماه
 فوج فوج از هر طرف خیل ملک
 از غزایش دیده گریان گشته اند
 چند سر بر یک تمامی غرق نور
 رفت تا نزدیک اسیرهای زار
 کشته روشن خیمه هفت آسمان
 زیر لب تسبیح میگوید مدام

تقصیر زاهد از انکوه پر جفا احوال سرها

رامب از اعجاز اسرورون
 گفت این شکر بگو در حکم کیت
 در جایش گفت آن بر کشته پنا
 شد بسوی شهر آمد و فکار
 برد سر را سوی دیر خوشین
 از وفا هر سر سلطان دین

رفت پیچود سوی انکاف دران
 نام آن سردار کافر شپه چیت
 باشد اسم میسر ما شمر لعین
 بدره زرداد با صد انکاس
 پیرهن را ساخت زینما تم کفن
 خلوتی آراست آن پر خرن

در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب

در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب

در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب

در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب
 در این کتب و کتب و کتب و کتب

باز تو با این راه جانان من
 سرچین جان صیقلی است
 جگر جان صیقلی است
 جگر جان صیقلی است
 جگر جان صیقلی است

الغرض چون صبح صادق شد عیان

بعد از صبح که از بهشت کرد کار
 دختر خنجر ایشیر ز این عشر
 مریم و بلقیس و خواهر فغان
 حضرت زهرا از خود شد زین بلا
 خون او را زینت رخسار کرد
 جای آنس بر حرم سینه داد
 گفت ای شیرین ز بانم رود رود
 گفت ای فرزند نه سیمای من
 شهر کافر دل چنان خنجر کشید
 ای فروزان آفتاب برج دین
 لب زهرم بکشایم بر سو من

شد عمار پهباسی زترین اشکار
 خیمه زد اندر آن ماتم سار
 خاک بر سر اشک دیزه ز نو خوار
 بوسه زد بر روی شاه کر بلا
 جبهه را از خون او کفنا کرد
 بوی بز حشم کلوی او نهاد
 گفت ای آرام جانم رود رود
 ای فدایت جان غم فرسای من
 چون دلش آمد سرت از تن برد
 چشم بکشا ما در زارت بین
 کار زودارم ز لعنت یکسمن

در ذکر گفتگو نمودن سر سید شهید ابامادر خود

لعل شکر بار اوبی اختیار
 گفت ای دو چشم مصطفی
 صبر کن در ماتم از دل منال
 سر نه چید هر گز باشد

باز شد از همسم باذن کرد کار
 ای من روزان شمع بزم کبریا
 گز سر پیمان مهر ذوا بجمال
 دل نخواهد هر که خواهد که

جانب این که زین حرم سینه داد
 گفت ای آرام جانم رود رود
 ای فدایت جان غم فرسای من
 چون دلش آمد سرت از تن برد
 چشم بکشا ما در زارت بین
 کار زودارم ز لعنت یکسمن

از طرفان هم نشانی
 دود ده آدم ز نو دارد شرف
 خادم درگاه تو صد جبرئیل
 از تو گلشن آید ه نار ظیف
 دادم سبب بود نور مصطفی
 دادم سبب بود نور مصطفی
 دادم سبب بود نور مصطفی

باز شد از همسم باذن کرد کار
 ای من روزان شمع بزم کبریا
 گز سر پیمان مهر ذوا بجمال
 دل نخواهد هر که خواهد که
 جان تو با این راه جانان من
 سرچین جان صیقلی است
 جگر جان صیقلی است
 جگر جان صیقلی است
 جگر جان صیقلی است

روزگار در پیش تو ای پسر خدایا
 روزگار در پیش تو ای پسر خدایا
 روزگار در پیش تو ای پسر خدایا
 روزگار در پیش تو ای پسر خدایا

منظر نور خدائی یا حسین لب کشتا تا بر تو ایمان آورم حضرت شاه شهیدان پرستین شد مسلمان خویش با یاران چون مسلمان کشتانم در خدا	خالق ارض و سمائے یا حسین تخت بر درگاه تو جان آورم کرد تقینش بدین خویشتن جانب کوی سعادت کرد و کرد جان قربان شاه کر بلا
--	---

در ذکر وارد شدن اهل بیت شام

سیرک بغم بستلا و گرفتاران حلقه دام بلا پماران ستم و ما توانا
 دیار غم چنین روایت کرده اند که چون اسیرانزار روانه شام حرام
 ساختند و علم آه زمین را از تازیانه ستم و اخذ پمار کر بلا پاک
 برنخچر جفا پت ز آه سوزناک او بجهت کاخ دل زنخچر شد سوراخ
 سوراخ کوز نخچیر کاندردیده جان بود او حلقه کیسوی خورد بی
 آشکران کوی تقدیر برای شیر میازند زنخچر چون حضرت سجاد دین
 نور دیده رحمة للعالمین وارد بر شهر شام شد یزید کافر کیش پلید مجلس
 آهت و اسیران کر بلا را خواست در مجلس خود

وارد شدن حضرت سجاد ب مجلس یزید

باز می پسرم جهان را غم فرا صبح خلقی را ز غم شام غم

عازم دادن کلامی که در آنجا
 عازم دادن کلامی که در آنجا
 عازم دادن کلامی که در آنجا
 عازم دادن کلامی که در آنجا

در وقت نماز شب و شبانهار
 در وقت نماز شب و شبانهار
 در وقت نماز شب و شبانهار
 در وقت نماز شب و شبانهار

در جوابش گفت پور شاه دین
 مانداریم از رضای حق کله
 جدمن سینه بر و با هم علی است
 تو بتاریکی علی را دیده
 ما ز نسل حضرت شیر حقیقیم
 نور ما از نور سینه بر بود
 جان کرکان و سکان از هم جداست
 تو ز نسل آل سفیان زاده
 اهل دنیا از کین و ازین
 پرو کفری و خود کافر دلی
 ظاهرت چون کور کافر چهل
 چون شنید آن کافر گشته دین

کی ز حق غافل ز حق پنهان بین
 عار نماید شیر را از سلسله
 نور حق از نور با هم منجلی است
 ز نیب غیری بر او بگریزه
 مادی حقیق و حق مطلقیم
 عالمی را نور ما رهبر بود
 متحد جانهای شیران جداست
 ز نیب بدین را بد نیاداده
 لعنة الله علیهم اجمعین
 غافل از نوری بظلمت و اسی
 با طنت فقر خدا عتد و جل
 این سخن از عابد زار حسدین

حکم بر قتل سید سجاد

گفت ظاهرت از تائیر می
 خنجر پیدا را بنمای تیز
 ساخت جلادش ز روی چشم کین

گفت از روی غضب جلاد
 خون این پیمار را بر خاک ریز
 تیغ بر کف قصه زین لعاب دین

خون از روی چشم کین
 ساخت جلادش ز روی چشم کین
 تیغ بر کف قصه زین لعاب دین
 خون این پیمار را بر خاک ریز
 گفت از روی غضب جلاد

کف کربان با این
 کف کربان با این
 کف کربان با این



کف کربان با این
 کف کربان با این
 کف کربان با این
 کف کربان با این
 کف کربان با این

کف کربان با این
 کف کربان با این
 کف کربان با این
 کف کربان با این
 کف کربان با این